درس ششصد و بیستم

فصل حقیقی انسان از سایر موجودات

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

مرحوم آقا ـ خودنویسی داشتند [از مارک] هایپر ولی مدام جوهر پس می‌داد و ایشان هم مدام دستشان را با صابون می‌شستند و انگشتشان همیشه جوهری بود الآن هم آن را دارم. ولی این خودکارهای جدید این‌طور نیست و جوهر پس نمی‌دهد! خیلی راحت؛ همه چیز راحت شده است!

نظم جالب و بی‌نظیر مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالیٰ علیه

مرحوم آقا خیلی دقت می‌کردند، برای مثال کاغذ حتماً باید فلان کاغذ باشد، برای جوهر می‌فرمودند که بروید بهترین جوهر را بگیرید، ما می‌رفتیم آن‌قدر می‌گشتیم تا بهترین جوهری که بود را می‌خریدیم، ایشان خیلی دقیق بودند مثل ما نبودند! ما همین‌طور شلخته و هردمبیلی هستیم! تمام نوشته‌هایشان همه هست! ما همین‌طور می‌نویسیم و می‌رویم و همین‌که کپی بشود دیگر معلوم نیست کجاست! ایشان خیلی منظم بودند و اینها را می‌دادند صحافی

کنند، نظم خیلی جالبی داشتند.

شخصی نقل می‌کرد و می‌گفت که ما یک جلد از امام شناسی را از ایشان گرفتیم که از رویش زیراکس کنیم، ایشان آن را دادند و گفتند که شما خودتان شخصاً بر زیراکس این نظارت داشته باشید تا وقتی که تحویل می‌گیرید. می‌گفت که ما به میدان شهداء رفتیم و آنجا یک زیراکسی بود و دادیم که زیراکس کنند، او هم گفت که این اینجا باشد برو دو ساعت دیگر بیا من زیراکس می‌کنم. گفتم که نه! الآن می‌خواهم، بالأخره راضی شدم و گفتم که تا من می‌روم نماز می‌خوانم و برمی‌گردم، شما این را زیراکس کن و خیلی تأکید کردم که حواست را جمع کن، مواظب باش، مراقبت کن که یک وقتی دست کثیفی روی این نیفتد! چون نسخهٔ خطی ایشان بود.

وقتی نماز خواندیم و برگشتیم که بگیریم، یک‌دفعه آمد و گفت که ببخشید دیگر این‌طور شد و آن‌طور شد! یک لیوان آب بود و...! نگاه کردیم یک لیوان آب روی دو صفحهٔ این ریخته بود و اصلاً به‌طورکلی ازبین رفته بود!

آن شخص می‌گفت که من فقط آرزو می‌کردم که

بمیرم! الآن به آقا چه بگویم؟! می‌گفت: آن‌قدر حالم بد شد و رنگم زرد شد که آن شخصی که زیراکس می‌کرد مضطرب شد که چه‌کار کند، مدت‌ها همین‌طور نشستم و فقط در این فکر بودم که آقا فرمودند که خودت مواظبت کن و...! آنجا فهمیدم که این قضیه را برای این گفته بودند! می‌گفت که فردایش ما این کتاب را آوردیم به آقا بدهیم؛ گفتم: من کتاب را می‌دهم خدمتتان ولی فقط آرزوی مرگ می‌کنم در قضیه‌ای که اتفاق افتاده است! آقا گفتند که چه شده است؟! گفتم: رفتیم این‌طور شد! فرمودند: نه آقا مسئله‌ای نیست، قضاء ما قضاء و...! و به رویش نیاوردند! الآن آن کتاب دست من است؛ آثار جرم دست من است!! خیلی ایشان مراقب و خیلی دقیق بودند و خیلی کارشان روی نظم و حساب بود.

اشتباه بودن کلام «نظم ما در بی‌نظمی است»

این یک مسئله‌ای است که عجیب است. کلام معروفی است از مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی است که «نظم ما در بی‌نظمی است»! این عجب حرف چرندی است! یعنی چه که نظم در

بی‌نظمی است؟! یعنی چه که نظم حوزه در بی‌نظمی است؟! بی‌نظمی یعنی وحشی‌گری! مگر معنا دارد بی‌نظمی نظم بشود؟! این‌طوری جنگل و قانون غابات[1] می‌شود! نظم ما در بی‌نظمی است یعنی چه؟! مرحوم آقا با این حرف‌ها شدیداً مخالف بودند. قرار بود حوزهٔ نجف را درست کنند و اصلاحاتی را انجام دهند. چند نفر پیش مرحوم آقا سید ابوالحسن می‌روند و ایشان هم قبول می‌کند، اما بعد آنهایی که مخالف بودند و منافع خودشان را در این بی‌نظمی‌ها و همان راه و روشی که خودشان می‌پسندیدند، می‌دیدند، رای آقا سید ابوالحسن را دوباره زدند و تغییر دادند! اینها که [می‌خواستند تغییر ایجاد کنند] بعد مراجعه کردند، دیدند که این اطرافیان رأیشان را عوض کردند! [مرحوم آقا همیشه می‌گفتند که] ای وای از این اطرافیان! خلاصه آنها رفته بودند و گفته بودند: آقا این فلان است، حوزه اگر بخواهد این‌طور بشود ازدست ما بیرون می‌رود! انگار حالا دست شما دست جبرائیل امین یا حضرت

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «غابات: بیشه‌ها و صحراها.»

اسرافیل است که نباید بیرون برود! می‌گفتند که ازدست ما بیرون می‌رود و به‌دست دیگران می‌افتد! ایشان هم از نظرشان برگشت. بعد که اینها رفتند، ایشان گفتند که نظم ما در بی‌نظمی است! بعد دیگر این مانند وحی مُنزَّل معروف شد! همه هم می‌گویند؛ حالا چون مرحوم آقا سید ابوالحسن گفته پس وحی است! این روایاتی که از رسول خدا و ائمه علیهم‌السّلام دربارهٔ تدبیر و نظم داریم هیچ‌کدام از اینها وحی نیست ولی کلام مرحوم آقا سید ابوالحسن وحی می‌شود!

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

فَصلٌ فی الفَرقِ بَینَ الجِنسِ و المادَّةِ و بَینَ النّوعِ و المُوضوعِ.
إنَّ الماهیَّةَ قَد تُؤخَذُ بِشَرطِ لا شَیءٍ بِأن یُتَصَوَّرَ مَعناها بِشرطِ أن یَکونَ ذلِکَ المَعنی وَحدَه بِحَیثُ یُکونُ کُلُّ ما یُقارِنُه زائداً عَلیه فَیَکونُ جزءاً لِذلِکَ المَجموعِ مادَةً لَه مُتَقَدِّماً علیهِ فی الوجودینِ.[1]

این مطلبی است که قبلاً هم در مباحث منطقی در موردش بحث شده است و اطلاع نسبت به آن‌هم هست.

تعریف ماهیت

ماهیت به‌طورکلی به نوع و به جنس و فصل

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷.

اطلاق می‌شود و به هرکدام از اینها ماهیت اطلاق می‌شود. ماهیت آن چیزی است که انسان در تعریفِ حدّیِ یک شیء آن را ذکر می‌کند. در تعریفِ حدّی انسان حیوانیت و ناطقیت آورده می‌شود و به‌واسطهٔ این، از سایر افراد ممتاز می‌شود.

اظهار عجز بزرگان از اهل معرفت نسبت به شناخت فصل ممیز انسان

البته این یک حقیقت و تعریفی است که به میزان شناخت عادی، آن تعریف در اینجا مطرح هست ولی اینکه انسان واقعاً از نظر فصلی که آن ممیز بین این نوع از سایر انواع هست، چه نظر و برداشتی دارد آن یک مسئلهٔ بسیار بسیار مهمی است که بزرگان از اهل معرفت نسبت به آن اظهار عجز کردند و این مطلب را نتوانستند آن‌طور که بایدوشاید ترسیم و تصویر کنند.

تصور غلط در مورد ناطقیت!

تصور دربارهٔ ناطقیت تا مدت‌ها پیش این بود که همین معنای نطق ظاهری است و انسان این مسئله را دارد و سایر افراد ندارند. بعداً متوجه شدند که بسیاری از افراد از انواع هم نطق دارند؛ من‌باب‌مثال خود بقر نطق دارد، کلب نطق دارد، جمل نطق دارد

و نطق‌های اینها همه در محدودهٔ حدّ وجودی خودشان هست و همان‌طوری‌که افراد برای ارتباط بین خود نیاز به نطق دارند حیوانات هم برای ارتباط با خود نطق خاصی را دارند.

شعور و ادراک حیوانات در محدودهٔ خودشان

من در یک جایی می‌خواندم که این حیوانات حتی برای هرکدام از بچه‌های خود یک اسم خاص می‌گذارند که با آن صدای خاص، آن بچه متوجه می‌شود و به طرفش می‌آید، این‌طور نیست که آنها بدون فهم در محدودهٔ ماهوی خودشان صمٌّ بکمٌ باشند و هیچ شعور و ادراکی نداشته باشند.

اتصال مثال متصل حیوانات با مثال منفصل

بعد اسم این را «فهم» گذاشتند. گفتند که خب حیوانات هم فهم دارند و آنها هم خیلی از مطالب را می‌فهمند حتی بسیاری از مسائل را که آنها می‌فهمند ما نمی‌فهمیم؛ به‌خاطر ارتباط بین مثال متصل آنها با مثال منفصل، از مسائلی که در مثال منفصل قرار است انجام بشود و وجود دارد آنها مطلع هستند و هنوز ما اطلاعی نداریم لذا نسبت به حوادث آینده عکس‌العمل نشان می‌دهند.

از نظر ظاهر؛ نطق ظاهری هم برای خیلی‌ها هست، الآن خیلی از حیوانات مثل طوطی نطق دارند یا بعضی از انواع پرندگان نطق دارند. ما یک وقتی یک جایی بودیم یک پرنده‌ای آنجا بود سیاه بود و منقار قرمزی هم داشت ـ اسمش مینا بود ـ این کاملاً صحبت می‌کرد یعنی طوری صحبت می‌کرد که ما تصور کردیم یک نفر در آن گوشه هست! حالا طوطی حرف می‌زند و من هم صدایش را شنیده‌ام ولی صدایش با انسان تفاوت می‌کند ولی این طبق همان چه یاد گرفته بود [ادا می‌کرد]؛ هم کلام را یاد گرفته بود و هم کیفیت صوت را یاد گرفته بود یعنی هردو را ضبط کرده بود و به اشکال مختلف بیان می‌کرد؛ مثلاً یک‌دفعه احساس می‌کردیم یک مرد بزرگ دارد حرف می‌زند، یک وقت احساس می‌کردیم یک بچه است یعنی به دو نوع که یاد گرفته بود به همان شکل مثل ضبط‌صوت پس می‌داد و در مواقع مختلف عکس‌العمل‌های مطابق با همان را نشان می‌داد! مثلاً برایش آب می‌بردند می‌گفت: متشکرم؛ یا الآن دیگر آب نمی‌خواهم یا مثلاً برایم غذا بیاورید نان بیاورید؛ اگر غذا می‌بردند می‌گفت

که آب بیاوردید، [و اگر آب نبود می‌گفت] این چیست؟! این آب نیست، من آب می‌خواهم! یعنی تشخیص می‌داد و این‌طور نبود که من‌باب‌مثال آب و نان برایش یکی باشد بلکه به‌واسطهٔ آموزش یاد گرفته بود. خب این الآن نطق دارد و مثل آدم دارد حرف می‌زند!

عدم صحت به‌کار بردن نطق به‌عنوان فصل ممیز انسان

این مسئله باعث شد که در مسئلهٔ نطق بگویند: منظور همان ادراک و شعور آدمی است که آن ادراک با بقیه متفاوت است در مورد حیوانات هم این ادراک را انسان احساس می‌کند و خیلی از حیوانات ادراکشان با ادراک انسان متفاوت است. منظور از این نطق و ناطق چیست؟!

من خیال می‌کنم فصلی در اینجا به‌عنوان نطق برای انسان نیست چون نطق را همه دارند و شعور را همه دارند ولکن مراتب شعور و ادراک متفاوت است حالا در یکی کمتر است و [در یکی بیشتر است]؛ در خود آدم‌ها هم متفاوت هست آدم‌های کم شعور و بی‌شعور الحمدلله کم نیستند، افراد فاقد شعور و حتی فاقد ادراک‌های اولیّه هم وجود دارند

و منظور از این، قوهٔ عاقله است که باید ما آن را میزان قرار بدهیم که آن قوهٔ عاقله در این انسان هست و در بقیه نیست. در قوهٔ عاقله که صحبت کردند، گفتند که ممکن است قوهٔ عاقله در سایر اشیاء هم باشد؛ من‌باب‌مثال ملائکه فعلیت در عقل دارند درحالی‌که فصل ممیز آنها با ما مختلف است، همین‌طور ارواح دیگر و نفوس دیگر؛ نفوس طیبهٔ غیر از ملائکه ـ مجرده یا غیر مجرده ـ دارای قوهٔ عاقله هستند. البته میزان فعلیت عقل در آنها ممکن است فرق بکند ولی در اصل تعقل، مابه‌الاِشتراک وجود دارد.

مقام خلافة اللهی، فصل حقیقی آدمی

بنابراین به‌نظر می‌رسد کلام و مسئله همان‌طوری است که خود مرحوم شیخ فرمودند؛ فصل واقعی اشیاء را فقط علاّم‌الغیوب می‌داند و کسی نمی‌تواند به آن فصل حقیقی پی ببرد مگر از متمایزات آن نوع با سایر انواع یک فصلی را انسان انتزاع بکند که آن فصل در حد تشخیص خودش باشد. اگر بخواهیم آن فصل آدمی را ترسیم کنیم باید بگوییم که همان مقام خلافة اللهی است که انسان را از بقیهٔ انواع جدا می‌کند؛ گرچه در مشترکات انسان با سایر انواع از

نقطه‌نظر وجود، از نقطه‌نظر تشخّص و تعیّن یا از نظر انواع جنسیه مانند جنس قریب مثل رشد، نمو، استمرار، بقاء نفس و امثال‌ذلک ممکن است اشتراک داشته باشد ولی آن جنبهٔ خلافة اللهی که اجتماع اسماء و صفات کلیه به‌نحو جامعیت است که مقتضای ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ است، آن فصل ممیز برای انسان است و آن مقامی است بالاتر از عقل و تدبیر؛ حتی از عقل بالاتر است، از عقل منفصل حتی بالاتر است.

لذا این حقیقت عقلانی که بسیاری از حکماء مثل حاجی سبزواری[1] و امثال‌ذلک به‌عنوان فصل ممیز برای انسان درنظر گرفتند، می‌توانیم به این فصل خدشه کنیم و نسبت به او به یک مسئلهٔ بالاتری برسیم. البته محی الدّین در فصوص و همین‌طور در فتوحات به این مسئله اشاره دارد که مقام انسان از مقام عقل بالاتر است و ما نمی‌توانیم عقل را مایز بین انسان و سایر انواع بدانیم. البته اشاراتی دارد که تصریحش را من به‌خصوص ندیدم که ایشان فصل

---

[1] . شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۴.

جدایی برای این مطلب داشته باشند اما ایشان در باب اشارات مسئله‌ای در اینجا دارد و در ارتقاء نفس ولیّ از مرتبهٔ عقل که مرتبهٔ ملائکه است، در آنجا این مطلب را ذکر می‌کند که چطور نفس ولیّ حتی در مرتبه‌ای است که در آن مرتبه تدبیر نیست و در آن مرتبه مِیز نیست بلکه آن مرتبه، مرتبهٔ لابشرطیت است که در لابشرطیت عقل و فصل بین مسائل دیگر در آنجا راه ندارد.[1]

توضیحی در باب مرتبهٔ تجلی ذات

آن مرتبهٔ عقل و تدبیر و تقسیم به حقایق جزئیه و حقایق کلیه در مرتبهٔ ظهور خارجی است و وقتی که در جایی ظهور خارجی نباشد ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ و ﴿مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾[2] باشد در آن مرتبه دیگر مقام کلیت و جزئیت معنا ندارد.

تعریف مقام اطلاقی و تجلّی ذات

آن مقام را مقام اطلاقی می‌گویند که در مقام

---

[1] . فصوص الحکم، ج ۲، ص ۱۳، با قدری اختلاف.

[2] ۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۹. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۶۳:
«تا به مقدار فاصلهٔ دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیّت حاصل نمود.»

اطلاقی اصلاً هویتِ خارجیِ تعیّنی در آنجا وجود ندارد و فقط بنده هست و پروردگار خودش که دیگر آن ظهور اسماء و صفات در آنجا به خود ذات برمی‌گردد که بزرگان از این مرتبه به مرتبهٔ تجلّی ذات تعبیر کردند.

تلمیذ: «أول ما خلق الله العقل»، است؟

استاد: آن مقام تدبیر است دیگر؛ مقام ظهور خارج است.

تلمیذ: «أول ما خلق الله العقل»، «اوّل شیءٍ خلق اللهُ تعالی نورُ نَبیِّک یا جابِرُ»![1] اگر اینها مقام واحدیت است دیگر مقام عقل از واحدیت بالاتر است؟

توضیحی در باب مقام واحدیت و أحدیت

استاد: نه حتی مقام واحدیت]هم[نیست، انسان از واحدیت هم بالاتر است]در[مقام واحدیت مقام ظهور در تعیّنات است در مقام واحدیت، مقامِ تفصیل است؛ تفصیل بین حقائق مجرده و غیر مجرده است؛ آن مقام، مقام واحدیت است. ما دو مقام که بیشتر نداریم؛ یکی مقام أحدیت است و همان‌طوری‌که عرض کردم وصف انتزاعی است نه وصف اعتباری، مقام دوم مقام واحدیت است که آن

---

[1] . سوره نجم (۵۳) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:
«دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ نمی‌گوید.»

مقام واحدیت لازمهٔ تجلّی است؛ در تجلّی اسماء و صفات به تعیّنات جزئیه آن مقام واحدیت در آنجا ظهور پیدا می‌کند. در مسئلهٔ واحدیت، اسماء و صفات قبلاً تحقق خارجی داشتند ولی ظهور نداشتند. اسم علیم همراه با ذات وجود داشته است؛ وجود خارجی داشته است ولی هنوز به صور جزئیه درنیامده است. ما که الآن در اینجا صحبت می‌کنیم تمام ما مجالی و مظاهر و تعیّنات اسم علیم هستیم و اگر آن اسم علیم نبود من یک کلام نمی‌توانستم صحبت کنم و اگر اسم سمیع نبود شما یک کلام نمی‌توانستید بشنوید. پس این صحبت کردن من و شنیدن شما همه ناشی از اسم علیم و سمیع است ـ البته در سمیع، علیم هم وجود دارد ـ هردو ناشی از اسم علیم و سمیع است که این علیم و سمیع الآن در اینجا نزول پیدا کرده، مجلیٰ پیدا کرده، مظهَر پیدا کرده که به‌واسطهٔ آن مظهر در خارج ما این ظهورات را مشاهده می‌کنیم. اگر این مجلیٰ و مظهَر نبود از کجا می‌فهمیدیم خدا علیم است؟! از کجا می‌فهمیدیم سمیع است؟! از کجا می‌فهمیدیم قاهر است؟! از کجا می‌فهمیدیم قدیر است؟! تمام اینها

به‌خاطر ظهور اوست لذا شمس مغربی در اینجا می‌فرماید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** [و لَستُ تُظهَرُ لولای لم اکو لولاک][1]

معنای شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو»

یعنی وجود من مستند به وجود توست ولی ظهور تو به‌واسطهٔ من است؛ اگر من نبودم تو در چه می‌خواستی ظهور پیدا کنی؟! پس همان‌طوری‌که برای وجودِ ما، احتیاج به افاضهٔ از اوست همین‌طور ضرورت دارد ظهور او به وجود ما! یعنی دو طرف در اینجا برای هم ضرورت دارند: «ضرورت وجود او برای وجود ما» و «ضرورت وجود ما برای ظهور او»؛ اگر ما وجود نداشتیم او چطوری ظاهر می‌شد؟! بالأخره یا باید در شکل انسان ظاهر بشود یا در شکل پری، مَلَک، جماد، حیوان، سایر مخلوقات و مراتب عقول، مراتب مجرده مانند مثال و ملکوت، تمام این ظهورات فرق نمی‌کنند. «به من است» منظور جنبهٔ خارجی نیست بلکه منظور جنبهٔ خلافة اللهی است.

---

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

بعضی‌ها این شعر را این‌طور معنا کردند که بالأخره خدای متعال در مرتبهٔ ظهور احتیاج به یک ظهوری دارد حالا هرکسی می‌خواهد باشد؛ این که شاعر می‌گوید: «من»، سمبل مسئله است نه‌اینکه منظور شخصی باشد! بلکه ایشان در اینجا منظورش این است که منی که جامع صفات و اسماء کلیهٔ تو هستم، تو باید در من تجلّی کنی تااینکه ظهور پیدا کنی! والاّ اگر بخواهی در شجر و در مدر و در غیر اینها ظهور پیدا کنی، این ظهور، ظهور تام نیست. آن مجلای اتمّ و ظهور اتمّ باید در انسان باشد و او لیاقت مقام خلافة اللهی دارد. پس اگر قرار باشد که ذات باری بتواند ظهور اتمّ داشته باشد این تجلّی أعظم او باید در وجود رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد. لذا او ظهور پروردگار می‌شود.

بنابراین آیا حضور و وجود ما در آن مرتبه‌ای که اسماء و صفات وجود داشتند شرط است؟! شرط نیست؛ همان‌طوری‌که در نفس ذات پروردگار وجود ما شرط نیست، شرط وجود ما، سبق رُتبی و عِلّی ذاتِ پروردگار است ولی شرط وجود خود ذات

پروردگار تجلّی و ظهور نیست؛ حالا ما باشیم یا نباشیم ذات پروردگار به جای خودش هست! همین‌طور اسماء و صفات هم به جای خودشان هستند؛ یعنی اسماء و صفات پروردگار حقایقی هستند که لازمهٔ صرف‌الوجود هستند و لا تَنفَکُّ عنه طَرفَةُ عینٍ أبدا؛ لا أبداً و لا أزلًا.

سبق علّی ذات بر مقام واحدیت

پس این ذات همراه با اسماء و صفات، سبق علّی بر مقام واحدیت دارد. حالا مقام واحدیت می‌شود مقام اراده برای تنزیل یا انزالِ آن اسماء و صفات کلیه در مظاهر جزئیه؛ این اراده می‌شود و آن عقل می‌شود؛ حالا اسمش را عقل بگذاریم یا «**نور نَبیّکَ یا جابر**» بگذاریم یا اسمش را لوح بگذاریم یا قلم بگذاریم و امثال‌ذلک [فرقی ندارد].

لذا این مرتبهٔ اراده برای تحقق اسماء و صفات، این مراتب جزئیه، مرتبه‌ای متأخّر از همان ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ است که آن ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ هنوز به مرتبهٔ صورت خارجیهٔ جزئیه درنیامده است بلکه بعد از اینکه نفخ شد و آن روح در آنجا تحقق پیدا کرد حالا آن روح

به مقتضای مقام واحدیت تشکّل پیدا می‌کند یعنی بعدش تشکّل پیدا می‌کند. حالا این روح همراه با علم، علم به خود می‌گیرد؛ همراه با قدرت، قدرت به خود می‌گیرد؛ همراه با اسم مثلاً لطیف، لطف به خود می‌گیرد؛ همراه با اسم قاهر آن مراتب جلالیه در او منعکس می‌شود.

منظور از «نُقطَةُ الوَحدَةِ بَینَ قَوسَیِ الأحَدیَّةِ و الواحِدیَّة»

در این قضیه است که می‌فرمایند: «نُقطَةُ الوَحدَةِ بَینَ قَوسَیِ الأحَدیَّةِ و الواحِدیَّة»[1] أحدیت و واحدیت داریم]که[بین أحدیت و واحدیت همان تجلّی ذات است بدون حد خوردن به علم؛ تجلّی ذات است بدون اینکه آن تجلّی محدود به علم بشود. محدود به علم شدنش برای ماست ما الآن علوممان محدود است، حتی بالاتر از اینها هم محدود است. تجلّی ذات به قدرت در تعیّنات جزئیه مربوط به ما است؛ من الآن قدرت دارم که این کتاب را از اینجا بردارم شما قدرت دارید که پنجاه‌تا کتاب را بردارید فلان

---

[1] . امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۴۱، تعلیقه:
«جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی‌الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطّی در أعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می‌باشد.»

شخص قدرت دارد که صد کتاب را بردارد. این قدرت جزئیه مربوط به این جزئیات و مظاهر خارجیه است. مقام «**إنّی أبیتُ عِندَ رَبّی یُطعِمُنی و یَسقینِی**»[1] از مرتبهٔ واحدیت بالاتر است یعنی تجلّی ذات در آنجا حتی از تعیّن اسم بالاتر است. در آنجا پیامبر به مقام اطلاقی در علم می‌رسد، نه به مقام تعیّن!

مقام ملائکهٔ کلیه

مقام تعیّن مقام ملائکه است؛ مقام ملائکهٔ کلیه مثل حضرت جبرائیل، عزرائیل، اسرافیل و امثالهم حتی روح‌القدس، اینها دارای مرتبهٔ علم، قدرت، حیات، اماته و ... هستند و این مرتبه در آنها مرتبه‌ای است که از آنها علم به سایر افراد افاضه می‌شود.

اِعمال واسطیّت نفس نبی برای دریافت وحی

من‌باب‌مثال علمی که به نفس پیامبران می‌رسد از ناحیهٔ جبرائیل است، وحی‌ای که به پیامبران می‌رسد از ناحیهٔ جبرائیل است ولی این وحی واسطه است.

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲. روح مجرد، ص ۱۶۹، تعلیقه:
«[رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند] «من بیتوته می‌کنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا می‌دهد و آب می‌دهد.»

آن شخصی که این واسطه را اعمال می‌کند همان نفس نبی است. وقتی شما دارید غذا می‌خورید این غذا برای اینکه به معدهٔ شما برسد آن مسیری را که طی می‌کند واسطه می‌شود! شما بدون دهانتان نمی‌توانید غذا را به معده ببرید، نمی‌توانید معده را باز کنید و غذا را در آن جا بدهید! آیا می‌توانید؟! باید این غذا در دهان گذاشته بشود و دهان غذا را بلع کند، سپس مری این غذا را پایین ببرد و به معده برساند. این حرکت دهان و مری مسبوق به اراده و فعلِ فاعل و نفسِ آکل است. آن نفسِ آکل تا غذا را برندارد و در دهان نگذارد آیا دهان می‌تواند ببلعد؟! تا من این آب را برندارم و دست من حرکت نکند آیا می‌توانم این آب را به معده برسانم؟! من تا دست نداشته باشم آیا می‌توانم آب را بردارم؟! من تا دهان نداشته باشم آیا می‌توانم آب را بلع کنم؟! من تا مری نداشته باشم آیا می‌توانم آن آب را بلع کنم؟! من تا نای نداشته باشم آیا می‌توانم آن هوا را استنشاق کنم و در ریه‌ها وارد کنم؟! هیچ‌کدام را نمی‌توانم انجام دهم ولی آن ارادهٔ ابتدائی که سابق بر همهٔ این حرکات و اعضاء خارجی است، آن ارادهٔ چه کسی

است؟! ارادهٔ آکل و شارب است؛ تا آن اراده نباشد نه دست کاری انجام می‌دهد نه دهان و نه مری و امثال‌ذلک. آن اراده است که این عمل را به‌وجود می‌آورد.

کیفیت استخدام جبرائیل برای آوردن وحی توسط نفس رسول الله

پس اینکه شما در کتب دیدید که نفس رسول الله جبرائیل را می‌آورد، درست است و مسئله همین است ولی این‌همه سروصدا درآمد و گفتند که این‌طور نیست. مسئله همین است اما نفس رسول الله جبرائیل را برای تعیین آن اسماء علیم و قدیر و اینها استخدام می‌کند همان‌طوری‌که ما دست و دهان و مری را برای این مسئلهٔ اکل و شرب و تنفس استخدام می‌کنیم. [فقط] فرق این است که در این آلات و ادوات و اجزاء خارجی شعور و علمِ زائد بر ذات وجود ندارد ولکن در جبرائیل و ملائکهٔ مقرّب خود آنها دارای علم و شعور و ادراک هم هستند. این فرق است. نه‌اینکه آنها مثل چوب و آهن باشند، نه چوب و آهن نیستند بلکه آنها ادراک و شعور و قدرت دارند و قدرت آنها هم قدرت کلی است، علم آنها هم علم کلی است، ولی آن چیزی که باعث

می‌شود که آنها بیایند و بتوانند در نفس پیامبر و رسول وارد بشوند همان ارادهٔ خود رسول است که اینها می‌توانند وارد شوند.

البته ارادهٔ اینها هم ارادهٔ دل‌بخواهی نیست که یک ساعت بخواهند و یک ساعت نخواهند؛ نه‌خیر این‌طور نیست که هروقت رسول الله بخواهد وحی بیاید و هروقت نخواهد نیاید! نه! ارادهٔ آنها ارادهٔ پروردگار است؛ وقتی که خدا اراده می‌کند اینها اراده می‌کنند، وقتی که اینها اراده می‌کنند یعنی خدا اراده کرده است! کشکی و دل‌بخواهی هم نیست!

مسئله خیلی باریک است اما افراد در اینجا یکی را فهمیدند و ده‌تا را نفهمیدند و یکی را گرفتند و در ده‌تای دیگر زائیده‌اند و نتوانستند اینها را با همدیگر جمع کنند! یک عده گفتند که اصلاً رسول الله مثل چوب بی‌اختیار و بی‌اراده است و یک عده گفتند که هرچه هست خود رسول الله است و بقیه بیکارند؛ هردو غلط است و هردو خطا و اشتباه است. بعضی‌ها هم گفتند که پیغمبر بلندگو هست و خدا هم که ...، آن هم غلط است. همهٔ اینها غلط است. این نحوه و کیفیتی است که من خدمتتان عرض

کردم. این مطالب در همان بحثی که داریم می‌نویسیم مطرح می‌شود، البته نه به‌نحو خیلی فنّی ولی به‌نحو قابل استفادهٔ عموم در آنجا مطرح می‌شود.

بنابراین این مسئله‌ای که خود ذات بتواند فی‌حدّنفسه در مرتبه‌ای باشد که آن مرتبه در علم، علمِ محدود نباشد، این بین الأحدیة و الواحدیه می‌شود! یعنی بین أحدیت و واحدیت آن مرتبهٔ تجلّی ذات است؛ بدون محدودیت در تعیّن علم، بدون محدودیت در تعیّن قدرت و بدون محدودیت در تعیّن اسماء و صفات کلّی. مرتبهٔ واحدیت مرتبهٔ حَدِّیت است. وقتی رسول خدا از حَدِّیت می‌گذرد چگونه اسماء در او تحدید می‌شود؟! چطور تحدید می‌شود؟! پس مسئله در اینجا فرق می‌کند.

تلمیذ: مقام ملائکه همان مقام واحدیت است؟

استاد: بله، مقام آنها مربوط به مقام واحدیت است.

معنای کلام مرحوم حداد «جایی هستیم که ملائکه و جبرائیل هم راه ندارند»

این بزرگان که این مطالب را گفتند، از روی بخار معده که نگفتند! وقتی شخصی مثل مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمایند: «جایی هستیم

که هزار جبرائیل نمی‌تواند بفهمد که ما کجا هستیم»[1]

خب اینها این حرف‌ها را کشکی و سرسری نمی‌گویند! مثل ما که حرف نمی‌زنند! خب این همان حقیقتِ انسانی است که در آن حقیقتِ انسانی، از ملائکه بالاتر است. حالا ما بگوییم که چرا ایشان این حرف را زده است، این که مخصوص پیغمبر است؟! خب بله، پیغمبر هم هست، ائمه هم هستند، شیعیانِ ائمه که به این مرتبه رسیدند هم هستند. وقتی امام هادی علیه‌السّلام در آن روایت می‌فرماید:

یا فَتحُ! کَما لا یوصَفُ الجَلیلُ جَلَّ جَلالُهُ وَ الرَّسولُ و الخَلیلُ و وُلدُ البَتولِ فَکذٰلِکَ لا یوصَفُ المُؤمِنُ المُسَلِّمُ لِأمرِنا.[2]

بندهٔ مؤمن را کسی نمی‌تواند وصف کند مگر خدا! این یعنی چه؟! او دارد در آنجا احساس می‌کند، او چه چیزی را احساس می‌کند که چنین حرفی را می‌زند؟! چه مطلبی را دارد می‌فهمد؟! علوم جزئی را که می‌داند، سایر مطالبی را که به آنها رسیده می‌داند، عوالمی که طی کرده را می‌داند، همهٔ

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۶.

[2] . کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۷.

ترجمه: «ای فتح! به همان‌گونه که خدای بزرگوار ـ که جلالش شکوهمند است ـ و نیز پیامبر و خلیل او، و فرزندان زهرای بتول، در وصف نگنجند، مؤمن تسلیم امر ما نیز در وصف نگنجد!» (محقق)

اینها را می‌داند، خب می‌گوید که همهٔ اینها درست است، آمدیم، آمدیم، آمدیم تا اینجا و از اینجا به بعد دیگر کسی نمی‌تواند بیاید! این یعنی چه؟! یعنی بالاتر است دیگر! یعنی به مقام اطلاقی رسیده است و شکی در آن نیست!

تلمیذ: چطور می‌شود که این مقام «نُقطَةُ الوَحدَةِ بَینَ قَوسَیِ الأَحَدیَّةِ و الواحِدیَّة» که لاحد است می‌تواند لاقید باشد در عین‌حال طبق آیهٔ قرآن مقام کثرت هست؛ ﴿لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ﴾[1] و ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾.

استاد: این ﴿لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ﴾ چیست؟! آیات، آیات غیر متعیّن است. آیات که حتماً نباید آیات جزئی باشد.

تلمیذ: تعیّن کلی کثرت می‌شود؟

استاد: خود اسماء کلی؛ در خود اسماء کلی تعیّن نیست.

تلمیذ: خود مقام واحدیت مگر همان أسماء کلی نیست؟!

استاد: نه آن نزول اسماء کلیه است. همان‌طور که عرض کردم اسماء کلی، قبل از واحدیت بوده است؛

---

[1]. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱:
﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۰:
«پاک و منزّه است آن خدایی که در شبی بنده‌اش را سیر داد از مسجدالحرام تا مسجد اقصیٰ، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده‌ایم، برای آنکه به آن بنده آیات خودمان را نشان بدهیم. حقّاً و تحقیقاً اوست یگانه شنوا، و یگانه بینا».

واحدیت مقام ارادهٔ تجزیه و تقسیم است. در مقام واحدیت است که جبرائیل می‌شود جبرائیل، عزرائیل می‌شود عزرائیل؛ درعین‌حال که هرکدام از اینها ملک مقرب و کلی هستند اما درعین‌حال محدَّد هستند. کلی یعنی سِعی؛ اطلاقی نه، بلکه سِعی.

اللهم صل علی محمد و آل محمد